

نظم بین الملل در دیدگاه ایالات متحده آمریکا

(نظم نوین جهانی)

نعمت الله مظفر پور*

۱۳۵

مقدمه

تا کنون طی سه پژوهش گفته شد که سیاست خارجی آمریکا دارای سه هدف ۱. عظمت ملی (آمریکایی شدن جهان و جهانی شدن آمریکانیسم برای تضمین جمهوری جاوید) ۲. سلطه؛ ۳. منفعت و امنیت است. اهداف میانی و حیاتی پیرو عظمت شکل گرفته اند و ویژگیهای آنها در راستای هدف بلند مدت تعریف و تامین می شود. مبانی فلسفی و پردازشهای تاریخی، حکایت از این دارند که رابطه اهداف مزبور، سازمند و ارگانیک است نه مکانیکی. نظام این اهداف و ارزشها، ایدئولوژی است. سلطه و منفعت با رفتن در قالب عظمت، معنایی منحصر به فرد می یابند. ایدئولوژی نیز هم حامل «هست» و هم «باید و نباید» است. در آمریکا ایده همواره بر ماده مقدم است و استثنا گرایی، جهان گرایی، اخلاق گرایی، آرمان گرایی، احیاگری و تحول خواهی از لوازم موثر آن هستند، در حالی که سیاست خارجی سایر کشورها به جز جمهوری اسلامی ایران دارای سلسله مراتب اهداف مزبور نیست. البته ایدئولوژی سیاست خارجی ایران، رسمی است. اگر سیاست خارجی آمریکا زمانی مانند دوره جنگ سرد، بیشتر متمرکز بر اهداف میانی و حیاتی بود و مسئله نخست موضوع بقا بود، باز هم هدف نیل به عظمت بود. ایدئولوژی بر پایه مصلحت شناسی ترجیح می داد فعلا در صدد تقویت هستها برآید. عظمت، اولویت دارد،

* کارشناس ارشد دیپلماسی و سازمانهای بین المللی

فصلنامه مطالعات منطقه ای: اسرائیل شناسی - آمریکاشناسی، سال پنجم، شماره ۲، بهار ۱۳۸۳، صص ۱۵۸-۱۳۵.

اگرچه اولویت با منفعت و امنیت باشد. بر اینداین ایدئولوژی، خواهش «نظم نوین جهانی» است که دارای معنای خاص فلسفی و ایدئولوژیک است، در یک جمله می‌توان گفت که آمریکا با ایده نظم نوین جهانی شکل گرفته و تاکنون پیش آمده است. گفته شد که نظم نوین آمریکایی (تحقق عظمت ملی) که جهان را بهره‌مند از وضعیت جدید می‌کند، از آرزوهای رهبران و بنیان‌گذاران و رؤسای جمهوری در طول تاریخ بوده است. جهانی شدن ارزشهای آمریکایی به مثابه هدفی برین، غایت سیاستگذاری بوده و در قالب دکترینهای حکومتی اظهار شده و این اظهار استمرار داشته و دارد. انزوآگری و بین‌المللی‌گرایی هر دو الگوهایی برای نیل به اهداف ایدئولوژی بوده‌اند. به زعم آنها با نظم نوین شاهد شکل‌گیری جامعه بین‌المللی خواهیم شد که سیاست قدرت رخت بر می‌بندد چرا که همه چیز یکسان شده و در جامعه جهانی یکپارچه آمریکایی شده، جایی برای تضاد و تعارض وجود ندارد. از این وضعیت می‌توان به مدینه فاضله جهانی [به زعم آمریکایی‌ها] تعبیر کرد. اکنون با فروپاشی شوروی این ایده به نحو بارزی اظهار شده است. به نظر می‌رسد آنها یک گام به هدف نزدیک شده و زمینه را برای عملی کردن آن آماده می‌بینند و یا فرصتی به دست آمده است که خواستار استفاده از آن هستند. «نظم جهانی» به معنای منطق حاکم بر روابط بین‌الملل و قواعد جوهری و ارزشی آن و به اصطلاح، نوع و ماهیت رژیمهای بین‌المللی است. نظم اشاره به این دارد که قواعد جوهری نوین در حال شکل‌گیری است و هنوز به جایی نرسیده است که از آن به نظام تعبیر کرد.^۱ نظم جهانی در حقیقت می‌خواهد انسان را به مسیری انسانی‌تر و عادلانه‌تر هدایت نماید.^۲ نظم، یک ایستار آرمان شهر گرایانه است و گاهی مواقع در صدد تغییر سریع وضع موجود است.^۳ درحالی که نظام ناظر بر واقعیتها و توزیع قدرت است. به تعبیر کیسینجر، هر نظم جهانی الهام بخش جاودانگی است و ابدیت در معنای خود واژه نهفته است.^۴ آرمان ایالات متحده، جهان مملو از صلح است. این میسر نمی‌شود مگر اینکه همگان در شاهراه لیبرال - دموکراسی پیرو محض الگوی عالی یعنی آمریکا باشند، اما واقعیت این است که مخالفتها و حرکتهای معارض وجود دارد که رفع و رجوع آنها لازم است. یعنی راه صلح از جنگ می‌گذرد. بنابراین، نظم آمریکایی باید در دو وضعیت آرمانی و عینی بررسی گردد.

الف. نظم نوین جهانی و وضعیت آرمانی

با شروع آخرین دهه قرن بیستم به نظر می‌رسید ویلسون گرایبی پیروز شده است. هدف بلند مدت که مستلزم تغییرات اساسی در روابط بین‌الملل است، اکنون به هدف حیاتی تبدیل شده است و اهداف با یکدیگر تلاقی پیدا می‌کنند. چالشهای ایدئولوژیک و ژئوپولیتیک شوروی فروکش کرده و بدین طریق جورج بوش، رئیس جمهوری آمریکا، در قالب کلاسیک ویلسون گرایبی برای ایجاد نظم نوین جهانی ابراز امیدواری کرد. وی می‌گوید: مابه مشارکتی جدید بین کشورها امیدواریم که این مشارکت باید از دامنه جنگ فراتر رود و مبتنی بر مشورت، همکاری و اقدام جمعی، به ویژه از طریق سازمانهای بین‌المللی و منطقه‌ای باشد. این مشارکت بر پایه اصول و حاکمیت قانون استوار است که نتیجه اش افزایش دموکراسی، سعادت و رفاه، ارتقاء صلح و کاهش تسلیحات است. جانشین دموکرات بوش، کلینتون هم اهداف آمریکا را در قالبی نزدیک به بوش بیان می‌کند و موضوع گسترش دموکراسی را مطرح می‌کند. به باور کلینتون، در عصری جدید از خطرات و فرصتها، اهداف اصلی باید گسترش و تقویت جامعه جهانی کشورهای دموکراتیک مبتنی بر اقتصاد بازار باشد. آمریکای جنگ سرد در صدد مهار تهدیدها علیه نهادهای آزاد بوده، در حالی که اکنون در پی گسترش دایره کشورهای است که تحت چنین نهادهایی زیست کنند. وی می‌گوید: ما رؤیای روزی را در سر داریم که ایده‌ها و تواناییهای همه افراد جهان بتواند در دنیای مملو از کشورهای دموکراتیک که با یکدیگر همزیستی دارند، به طور کامل عرضه شود. برای سومین بار در طول این قرن آمریکا نیت خود را برای ایجاد نظم نوین جهانی با به کارگیری ارزشهای داخلی خود در سطح جهانی اعلام نمود که به نظر می‌رسد این کشور بر صحنه روابط بین‌الملل سوار شده است. در سال ۱۹۱۸، ویلسون در کنفرانس صلح پاریس و بعد از جنگ دوم روزولت و ترومن این توان را در خود می‌دیدند که قالب جهان را بر اساس مدل آمریکایی بریزند و این تمایل را داشتند. در حالی که ویلسون اسیر انزوآطلمبی و ترومن اسیر توسعه طلبی استالین بود. اکنون آمریکا تنها ابرقدرت موجود با توان مداخله در هر نقطه‌ای از جهان است^۵ و این مداخله جهت حفظ اصول صورت می‌گیرد. این ایده ریشیلیو که منافع یک کشور ابزارهای آن را توجیه می‌کند، برای

آمریکایی‌ها نفرت انگیز بوده است. دست کم اینکه آنها در اذعان به منافع خودخواهانه خویش راحت نبوده‌اند. رهبران آمریکا در همه جنگها و منازعات داخلی و خارجی، مدعی مبارزه به نام اصول و سپس منافع بوده‌اند.^۶ کلیت نظم نوین، تعمیم گذشته و تا حدی بدون سابقه قبلی است که در پاسخ به سه پرسش مرتبط پدیدار می‌شود: اهدافی که واحدهای بین‌المللی دنبال می‌کند، کدام است؟ واحدها و بازیگران اصلی کدامند؟ ابزارهای تعامل این واحدها کدام است؟^۷ رشد دموکراسی به عنوان آرزوی اصلی آمریکا همچنان ادامه دارد، اما لازم است که موانع مواجهه با آن هم به رغم پیروزی فلسفی لحاظ گردد. طی جنگ سرد، در کشورهای آمریکای لاتین دولتهای خودکامه و اغلب نظامی حکومت می‌کردند که به اقتصاد دولتی معتقد بودند. به زعم آنها آمریکای لاتین از دهه ۸۰ با اتفاق نظر مثال زدنی شروع به حرکت به سمت دموکراسی و اقتصاد بازار کرد. طرح ابتکار قاره آمریکا که در سال ۱۹۹۰ توسط بوش اعلام شد و با موافقتنامه تجاری آمریکای شمالی در زمان کلینتون تکمیل گردید، حاکی از جدیترین اقدامات آمریکاست.

با این توصیف، نیمکره غربی در آسانانه تبدیل به عنصری کلیدی از نظم نوین جهانی است. به غیر از کوبا، گروهی از کشورهای دموکرات شکل گرفته‌اند که به موافقت‌نامه تجارت آزاد پایبندند. بدین صورت، ارزشهای آمریکا با مقتضیات در آمیخته ایده‌آلها و اهداف ژئوپولیتیک آمریکا بطور اصولی در نیمکره غربی با هم تلفیق می‌شوند.^۸ همه کشورهای جهان بعد از جنگ دوم جهانی در صدد دستیابی به توسعه بودند ولی در دهه‌های اخیر مخصوصاً با پایان یافتن جنگ سرد، آنها توسعه را در قالب دموکراسی می‌جویند. به نظر آمریکایی‌ها، همه نشو و نمای ایدئولوژی سیاسی ملی را در اقتصاد جهانی بین‌المللی می‌دانند و با همکاری با صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی و متعهد شدن به گات در صدد دستیابی به توسعه هستند.^۹ دوتوکویل در سال ۱۸۳۵ می‌گوید: آمریکا باید زمانی که تبدیل به یک قدرت بزرگ می‌شود، دموکراسی را به عنوان پایه ثابت و پایدار سیاست خارجی قرار داده و آن را ترویج کند. ایفای نقش این عنصر به رغم تغییرات، استمرار داشته است. ویلسون برای حفظ دموکراسی و دنیای آزاد وارد نخستین جنگ جهانی شد، روزولت برای حفظ آزادیهای

چهارگانه به جنگ دوم وارد شد و ترومن نیز اندیشه های وی را داشت. این تفکر در زمان جنگ سرد هم ادامه داشته و دارد. جورج بوش در سال ۱۹۹۲ می گوید: گزینه ما به عنوان یک ملت ساده است. ما یا باید عصر و زمان خود را شکل دهیم و یا اینکه بگذاریم دیگران آن را برایمان شکل دهند. کلینتون در ادامه سخنان بوش گفت: ما نمی توانیم در بیرون قوی باشیم مگر اینکه در درون قوی باشیم و ما نمی توانیم در درون قوی باشیم مگر اینکه نقش فعالانه ای در امور دنیا بازی کنیم.^۱ با فروپاشی پیمان ورشو، سیاست امنیتی و استراتژی نظامی بر پایه منافع است که منافع از صرف نابود کردن دشمنان خاص فراتر می رود و در ورای تحولات داخلی و بین المللی مقطعی دنبال می شود. منافع علاوه بر شکوفایی اقتصادی و بقای آمریکا به عنوان کشوری آزاد، شامل اشاعه آن در سطح جهانی هم می گردد.^{۱۱} بوش می گوید: در قرن حاضر سرنوشت آمریکایی ها این بوده است که به حمایت از آزادی و علیه ظلم بر خیزند و اینک لحظه عاشقان آزادی در سراسر دنیا فرا رسیده است؛ تا همگان از موهبت ذکاوت مستفید شوند. فرصتی که ما با آن مواجه هستیم تاریخی است یعنی شانس بزرگ برای ایجاد صلح دموکراتیک و رونق اقتصادی برای آمریکا و جهان. وی همچنین در ادامه نیاکان خویش می گوید: ما همچنان حمایت از آزادی در سراسر دنیا را رهبری خواهیم کرد. قدرت در خدمت صلح، پلید نیست و انزواطلبی تقوا نیست. کلینتون نیز در ژانویه ۱۹۹۳ می گوید: هنگامی که منافع بنیادین ما به چالش کشیده شود و یا اراده و وجدان جامعه بین المللی انکار گردد، ما هر کجا که لازم باشد به دیپلماسی و هر کجا که لازم باشد به زور متوسل می شویم. بوش در جای دیگری اعلام می کند: ما به عنوان قویترین دموکراسی دنیا به صورت اجتناب ناپذیر رهبر دنیا هستیم و اتحاد، دموکراسیهای دنیا را به هم مرتبط ساخته و مسئولیت تضمین ثبات و تعادل را به گردن ما می نهد. کلینتون در این باره معتقد است که گسترش دموکراسی یکی از مهمترین تضمینهای صلح منطقه ای، رونق اقتصادی و ثبات است. رژیمهای دموکرات جنگ طلب نیستند. آنها مبادرت به کارهای تروریستی نمی کنند، بلکه در مشکلات به یکدیگر کمک می کنند.^{۱۲} اینجا منظور از دموکراسی، نظامی است که به طور مطلق پیرو مدل آمریکا باشد و اساساً مدلی غیر از این وجود ندارد و اگر وجود دارد، دموکراسی نیست. این دیدگاهی است

که ایدئولوژی آن را تجویز می کند. یک راه بسیار باریک برای توسعه وجود دارد و راههای متفاوت متصور نیست. این نظرگاه توسط بنیان گذاران آمریکا طرح شده و در دهه ۹۰ در قالب ره نامه بوش و کلینتون بیان و دنبال شده است. آنها پایان جنگ سرد را مرادف با پذیرش ارزشهای مشترک از سوی کرملین می دانند. بنابراین به تعبیر هانتینگتون، دولتمردان آمریکا به دلیل تعریف بسیار مضیق و محدود از دموکراسی و آزادی، ممکن است با آزادترین رژیمهای دنیا مخالفت کنند. این مخالفت از آن جهت است که آزادی در بستری غیر از بستر آمریکایی اظهار می شود. بوش طراح اصلی نظم نوین در جایی دیگر اعلام کرد که این نظم دارای چهار هدف و یا مؤلفه است: ۱. پایان دادن به اختلافات از راههای مسالمت آمیز؛ ۲. اتحاد علیه زور؛ ۳. کاستن و کنترل زرادخانه ها؛ ۴. رفتار عادلانه با همه ملتها. البته این اهداف با توجه با ارزشها و منافع آمریکا تعیین و تعریف می شوند و گر نه هر حکومتی از لحاظ فلسفی - سیاسی بی نظمی قلمداد می شود و باید با آن مبارزه کرد. آمریکا می خواهد که همه عقب نشینی کنند تا به تنهایی یکه تازی کند و به خاطر وحشت از تاثیر عوامل جدید و یا ظهور رقبا و ایدئولوژیهای جدید در جا انداختن ایده نظم نوین عجله به خرج می دهد. بدین دلیل است که به شدت به دنبال آرامش در خاورمیانه است تا بتواند نظم مورد نظر را با حفظ و گسترش سلطه آمریکایی حاکم گرداند. بوش نظم نوین و تحقق آن را در خاورمیانه منوط به چهار اصل می داند: ۱. حل و فصل مناقشات منطقه ای؛ ۲. اعمال کنترل تسلیحاتی؛ ۳. ترتیبات جدید امنیت منطقه ای؛ ۴. ترغیب دموکراسی، عدالت اجتماعی و شکوفایی اقتصادی در منطقه.^{۱۳}

بوش در سال ۱۹۹۰ در باره غایت نظم نوین می گوید: تاکنون در حدود یکصد نسل برای تامین صلح مبارزه کرده اند و امروزه جهان نو برای پیدایش خود مبارزه می کند؛ جهان به کلی متفاوت با آنچه ما شناخته ایم. جهانی که در آن قانون حقیقی (قانون آمریکایی) و نه قانون جنگل، بر روابط ملتها حکم فرمایی کند.^{۱۴} از دیدگاه آمریکا این نظم وضعیتی است که کشورها با سوابق متجانس و همراه با اختلافات می توانند دور هم جمع شوند و از اصول مشترکی پیروی کنند. آنها فکر می کنند که علی رغم اختلافات و وجود مشکلات دو جانبه می توان در قبال تجاوز و کارهای خلاف تمدن بشری ایستادگی کرد. بخشی از نظم نوین

تاکنون توسط سازمان ملل پیشرفته است و در این وضعیت کشورها مسئولیت مشترک برای آزادی و عدالت را به رسمیت می‌شناسند. نظم مذکور بعد از بحران خلیج فارس بطور جدی آزمون شد و ناظر بر اشاعه ارزشهای آمریکا، رهبری و نیرومندی آن است. بدین طریق، مسایل جهانی با توجه به آمال قدرتهای بزرگ طبقه بندی می‌شود کشورهای جنوب و دنیای اسلام تابع ارزشهای آمریکایی می‌گردند و گرنه از لحاظ فلسفی و سیاسی مرادف با شیطان و تروریست هستند. این فرآیند عجیب با سلطه و توسل به زور است؛ چرا که هر ایده مخالف، شایسته ریشه کن شدن است.^{۱۵} نظم نوین بعد از ریشه فلسفی ساقه منفعتی و مادی نیز دارد. نظم نوین مدافع سلطه گری آمریکا و منافع آن کشور است و نفت در رأس منافع آن می‌باشد. اقتصاد نیرومند و موفق، دسترسی به بازارها و انرژی و منابع زیرزمینی خارجی و امنیت ملی از ارمغانهایی است که نصیب تنها ابرقدرت دنیا می‌شود. رسیدن به این مرحله بسیار سخت است، ولی آنها امیدوارند که با مجاهدتهای فراوان به آن نایل آیند. معروف است که در حالی که مردم آمریکای لاتین به فکر جبران گذشته هستند، مردم آمریکای شمالی عادت دارند برای آینده کف بزنند.^{۱۶}

تنها دلمشغولی این ملت، افزایش ارثیه اجدادی و سود بردن از آن است و نسخه خوشبختی واقعی را به برکت داشتن ویژگیهای استثنائی داراست. ایالات متحده پیش از فرانسه انقلابی، اتحاد جماهیر شوروی، چین مائو و ایران اسلامی به عنوان میهن ایدئولوژیک مطرح بوده است تا وطن خاکی.^{۱۷} بوش اول بر این باور بود که آمریکا امکانات فوق العاده ای در اختیار دارد که تا کنون دیگران از آن بی بهره بوده اند. فرصتی برای ساختن یک نظم نوین بین المللی برپایه ارزشها و ایده آلهای آمریکا در شرایطی که الگوها و جزئیتهای کهنه و قدیمی در هم می‌شکنند. در بعد سیاسی علی رغم اختلافات با متحدین باید تلاش کرد در نشو و نمای ارزشهای دموکراسی گام برداشت و این کار باید با بسیج جهانی و متحدین برای تقسیم خطر و مسئولیت همراه باشد. در این وضعیت، جنوب بیش از هر زمان دیگر در دستور کار صاحبان قدرت و سرمایه داری قرار می‌گیرد. بنابراین، ارتقای توان نظامی و سازمانهای جاسوسی از اولویتهای دولت آمریکاست تا بتواند جهت هدایت دنیا در مسیر مطلوب در هر

نقطه ای از جهان مداخله نماید. مداخله در امور جهانی جهت نیل به نظم مطلوب، ریشه های دینی دارد و آن را باید پروتستانیسم و بیوریتانیسم آمریکایی نامید. یعنی اشاعه این فکر مرادف با رستاخیز دینی است. آنها در طول تاریخ با این تفکر زندگی کرده اند.^{۱۸} ایجاد کنسرسیومی از رژیمهای سیاسی قدرتمند، شرکتهای اقتصادی و تاسیسات نظامی از ویژگیهای بارز نظم نوین است که برای دستیابی به منابع کره خاکی، تولیدات و دستاوردهای انسانی گذشتگان و آیندگان با هم همکاری می کنند. حقوق و مقررات بین المللی، حیات شرکت های چند ملیتی و مالکیت خصوصی را تقویت می نماید. ملتهایی که می خواهند در مقابل این جریان ایستادگی کنند، به منزله عنصری شرور تحت فشار قرار می گیرند تا تسلیم اهداف اقتصادی، پولی و مالی گردند. جنبشها و حرکتهای استقلال طلبانه سرکوب می شوند تا زمینه انباشت و تمرکز سرمایه و رفاه در شمال فراهم گردد.^{۱۹}

این نظم، یک دیدگاه جهانی است که شخصیت و هویت فراملی، موجودیتهای انسانی، جریانهای تاریخی و اصول حاکم بر آنها و همچنین ابزارهای اجرای آن اصول را لحاظ کرده و شناسایی می کند. وضعیت فوق بر پایه میراث کلیشه ای دولت - ملت ها و سایر موجودیت های مبتنی بر حاکمیت نیست، بلکه یک مجموعه متکثر از هویت های مرتبط با هم هستند که با مرزهای نسبی، سیال و متداخل با هم شناخته می شوند. این ایده را می توان با پارادایم اکولوژی مقایسه کرد که در آن اکوسیستم به منزله مجموعه ای است که نه از سازمانهای متمایز از هم بلکه سیستمها و خرده سیستم های متداخل شکل یافته است، هر موجودیتی با معیارها و برشهای تحلیلی متفاوت صاحب هویتهایی مختلف می گردد و هیچیک از اعضا بر دیگری حاکمیت ندارد. هر کس هویتی چندگانه دارد و مرزها گم می شوند. (آمریکایی شدن دنیا) این نظم بر اساس اصل آزادی عالی انسان و رعایت حقوق بشر، شکل گیری سازمانهای بین المللی مسئول در برابر ملتها و شهروندان مسئول در برابر دولتها و دولتهای مسئول و سازمانهای مسئول در برابر شهروندان است. سازمانهای غیر دولتی ارتباطات فراملی را افزایش می دهند. سازمانهای حقوق بشری، زیست محیطی و توسعه با همدیگر ائتلاف و ارتباط دارند.^{۲۰} سیاست خارجی آمریکا از فعالیت شرکتهای چند ملیتی و فراملی حمایت

می‌کند. اساساً دولتهای سرمایه داری این چنین هستند. آمریکا شرکت های چند ملیتی خویش را حمایت کرده و از فعالیت این نوع شرکت ها در سطح دنیا حمایت می‌کند. در سطح کلان در جنگ خلیج فارس، ائتلاف فرا ملی، نمود عینی بیشتری یافت.^{۲۱} دولت - ملتها به عنوان بازیگران عمده، قدرت مطلقه خود را از دست می‌دهند و دیگر ارتباطات از حالت تخصصی خارج شده و بر پایه نظام نهادی استوار می‌گردد، اعم از اینکه این نظم از بالا به پایین باشد یا از پایین به بالا. بعد از ریگان و بوش، نئولیبرالیسم به عنوان بنیاد ایدئولوژیکی نظم غالب و مطلوب قدرتهای برتر قلمداد می‌شود. درست است که آمریکا سرچشمه و هدایتگر این نظم است و ارزشهایش در همه جا حاکم می‌شوند، ولی می‌توان گفت از لحاظ توزیع قدرت یک هژمونی مشترک بارهبری و برتری آمریکا شکل می‌گیرد.^{۲۲} در حقیقت، آمریکا خواهان یک نوع جهانی شدن است که موجب به وجود آمدن شهروند جهانی می‌شود که برآیند جهانی شدن از بالا است. دو نوع جهانی شدن وجود دارد:

جهانی شدن از بالا: مبتنی بر قدرت و همکاری دولت های پیشرو و قدرتمند؛ جهانی شدن از پایین: برخاسته از اراده جمعی بشری که بیشتر از سوی دولتها و ملت های ضعیف و مستقل پشتیبانی می‌شود. در این نوع می‌توان شاهد شکل گیری جامعه مدنی بین المللی بر پایه گرایش اخلاقی و نه نفع طلبانه بود.^{۲۳} در همبستگی جهانی نوین، محورترین کار، همبستگی پیرامون محوریت ترین ارزشهای لیبرال است. این ارزش ها شامل ارزش های اقتصادی است. نظم نوین اقتصادی و فرهنگی باید هماهنگ با نظم سیاسی شکل گیرند. تا کنون تعریف دقیقی از نظم نوین که بر اساس عقل و واقع بینی باشد، ارایه نشده است و انجام این کار نیازمند سال ها بحث و جدال علمی است. شرایط هم طوری است که اجازه طرح یک تعریف جامع و دقیق را به ما نمی‌دهد. به ویژه توزیع قدرت (نظام بین المللی) امری مبهم است. با این حال می‌توان گفت در سطح تحلیل کلان که در حیطه این تحقیق است، آمریکا خواهان آن است که: ۱. رهبری بلامنازع جهان و مشعل دار جامعه بشری گردد و با این چارچوب خواستار نظم و قانون در روابط بین الملل است؛ ۲. معیار ها و ارزشهایش را به دیگران دیکته کند؛ ۳. دوستانش را در مسیر اهدافش به کار گیرد؛

۴. سازمان ملل متحد و سایر سازمانها باید در راستای اهداف آمریکا حرکت کنند؛ ۵. تدابیر امنیتی را در سراسر جهان از جمله نقاط حساس و استراتژیک نهادینه سازد. نظم فوق دارای دو چهره آشکار و پنهان است که مکمل یکدیگرند؛ چهره آشکار آن شامل حل و فصل مسالمت آمیز اختلافات بین المللی، همبستگی در مقابل تجاوز، کاهش و کنترل زرادخانه های هسته ای و تامین حقوق بشر است و چهره پنهان آن نیز در بر دارنده کنترل منابع اقتصادی، کنترل و هدایت سیاسی و احاطه استراتژیک بر نقاط حساس جهان است. در حقیقت، دو وجه فوق، دو روی یک سکه اند. وابستگی متقابل به طور فزاینده ای همه کشورها را به یکدیگر پیوند می دهد و آنها را در شبکه خود درگیر ساخته و سرنوشتشان را به هم پیوند می دهد. اصل «ما همه با هم ضرر یا سود خواهیم برد» جایگزین اصل «سودو زیان من» می شود. پدیده ارتباطات و اطلاعات نیز از پارامترهای تعیین کننده در نظم نوین است و عنصر آگاهی در توسعه سیاسی، اجتماعی و تحرک اقتصادی جوامع نقش بازی می کند. بدون شک آمریکا در این زمینه نیز پیشرو است و در شکل دهی افکار عمومی بین المللی جایگاه و توان ممتازی دارد.

دولتمردان آمریکا به این باور چسبیده اند که نظم نوین جهانی ضرورتاً با همان روال گذشته امکان پیگیری دارد، گرچه جنگ سرد پایان یافته و شوروی فروپاشیده، اما برنامه ایالات متحده ادامه دارد. درست مانند این است که دو اسب سوار در میدان با هم مسابقه دهند و ساق پای یکی از آن دو بشکند و اسب دوم یکه تاز میدان گردد.^{۲۴} بوش در جنگ با عراق ادعا کرد که کشورش تنها کشوری است که می تواند نیروهای صلح را گرد هم آورد. وی سعی کرد این نکته را ثابت کند که ماموریت آمریکا حفظ صلح و آرامش در سراسر جهان است.^{۲۵} این استراتژی در دوره ریاست جمهوری کلینتون هم ادامه یافته و پاره ای اقدامات نشان می دهد که آنها همچنان در پی دستیابی به چنین نقشی هستند. دولت وی با وقوف به ضعفهای بنیادی خود و با اعتقاد به اینکه در دوران تحولات جهانی باید رهبری جهان را بر عهده گیرد، بر آن بود که با اتخاذ سیاست خارجی فعال و احیای رهبری اقتصادی جهان نوین پس از جنگ سرد، در صحنه بین المللی فعال باشد. در چارچوب ضرورت‌های فوق،

کلینتون معتقد بود طرح های اقتصادی و حمایت از تجارت آزاد، آمریکا را در رأس قرار می دهد. در این صورت، ایالات متحده توانایی خود را در رقابت با اروپا و ژاپن در زمینه تکنولوژیهای جدید حفظ و تقویت می کرد.^{۲۶} از بین سیاستهای دولت کلینتون، چه اعلامی و چه اعمالی، می توان به سه عنوان مهم اشاره کرد که مبین راهبردهای نوین سیاست خارجی وی می باشد که عبارتند از: تقویت و گسترش بازار آزاد جهانی؛ این سیاست به طور مستقیم با تامین منافع اقتصادی آمریکا در ارتباط است. ناتوانی ابزار اقتصادی آمریکا در تاثیر گذاری بر اقتصاد جهانی محرز است و بعضی مواقع آن را در مقابل ژاپن در موضع ضعف قرار می دهد. گسترش دموکراسی و حقوق بشر: کلینتون رابطه بین برقراری ثبات و دموکراسی را بسیار نزدیک می داند و هنگام به قدرت رسیدن اعلام می کند که آمریکا باید در سراسر جهان ترغیب کننده دموکراسی باشد و در این راه از هیچ تلاش و سرمایه گذاری دریغ نکند و حتی دستور می دهد یک سپاه دموکراسی از هزاران داوطلب آمریکایی تشکیل و به کشورها اعزام شوند. دولتهایی مثل چین، هائیتی و ایران تحریم می شوند تا به دموکراسی و حقوق بشر تن دهند.^{۲۷}

تامین امنیت و برتری آمریکا: امروزه یکی از مهمترین اهداف سیاست خارجی آمریکا در این است که اجازه ندهد کشوری مثل شوروی جهان و آمریکا را تهدید کند. بنابراین، قدرت نظامی باید در سر لوحه کارهای دولت باشد. برخی معتقدند در شرایطی که آمریکا نمی تواند یک تاز عرصه اقتصادی نمی تواند باشد باید قدرت نظامی خود را که بر مبنای ابر قدرت بودن است، افزایش دهد. آمریکا باید می توانست کشورهایی را که امنیت بین المللی و دموکراسی آمریکایی را در جهان تهدید می کنند، مورد هدف قرار دهد. ظاهراً در زمان کلینتون، ایران، عراق و کره شمالی از کشورهای تهدیدگر به حساب می آمدند. در همین راستا، کنترل و تهدید و بلکه امحاء بنیادگرایی اسلامی از اولویتهای سیاست خارجی وی بود.

جیمز بیکر در یک نطق مشهور که از اهمیت بالایی نیز برخوردار بود، گفت: در ورای سیاست مداخله، دموکراسی نهفته است. وظیفه آمریکا گسترش و جا انداختن دموکراسی است و در این مقوله آمریکا یک الگوی مطلوب و تنها الگوست. پس از این سخنرانی جنگ خلیج فارس رخ داد و آنها به این دلیل وارد جنگ شدند که از شیوه زندگی آمریکایی حفاظت

کنند و این بدین معنی است که در کوتاه مدت و میان مدت جریان بهینه نفت باعث بهبود وضعیت زندگی آمریکایی و ارتقا استانداردهای آن خواهد گردید. در این مورد آنها هیچ اقدامی علیه شیخ نشینهای خلیج فارس به عمل نیاوردند؛ زیرا نخست اینکه ممکن بود در جریان صدور نفت اختلال به وجود آید و دوم اینکه آلترناتیوی برای این حکومتها نیافته اند و در این زمینه بسیار احتیاط به خرج می دهند.^{۲۸} این نوع مواجهه دلیل بر این نیست که آنها از دموکراسی چشم پوشی می کنند، بلکه این هدف را با لحاظ کردن تواناییها و مضایق جستجو می کنند و این هم یک گام به سوی هدف برین ایدئولوژی و عظمت ملی است. اساساً سیاست خارجی آمریکا هم مثل جمهوری اسلامی ایران نیازمند اجتهاد بسیار پیچیده، شناخت سلسله مراتب ارزشها و غایات و ابزار است. مصلحت شناسی و لحاظ قاعده وسع از رموز موفقیت سیاست خارجی آن کشور است. با این حال آنها راه و هدف را گم نمی کنند و در صورت به دست آمدن فرصت سعی دارند نهایت بهره برداری را کنند.

در منطق مردم ایالات متحده مشکل این نیست که به فیزیک و خزانه یک ملت آسیب برسد، بلکه مشکل در آسیب رسیدن به روح اوست. خطر این نیست که آمریکایی ها نتوانند منافع خویش را تامین کنند، بلکه در این است که آرمانهای تاریخی را فراموش کنند. با باز خوانی آرمانها این امید به وجود می آید که ملت راه خود را پیدا کرده و آداب و رسوم ملی را حفظ کرده و زایدات را دفع کنند. این اصل در نظر نیست که یک ملت به تمام آرمانهایش برسد، بلکه مهم این است که در جستجوی آنها باشد.^{۲۹} ارزشهای حقوق بشری آمریکا ارزش هایی جهانیست که در معرض دید همگان قرار دارند و اگر کسی بخواهد می تواند به آنها دسترسی یابد. اگر کشورها در این مسیر قرار بگیرند و به قوانین بین المللی ملتزم باشند، مشکلی نیست و گرنه جهت گیری رفتار آن کشور شاهد تغییر اساسی از آزادی و مواجهه دیپلماتیک به زور خواهد بود تا دموکراسی نمایندگی جایگزین گردد.^{۳۰}

ما در نظم نوین شاهد شکل گیری سه تحول عمده هستیم: ۱. تقویت سازمان ملل و سایر سازمانهای بین المللی؛ ۲. رشد منطقه گرایی و شکل گیری حاکمیت های فرا ملی؛ ۳. رشد کارکرد گرایی مبتنی بر صلح که بدین وسیله موضوعات کارکردی مثل اقتصاد،

محیط زیست و خلع سلاح در دستور کار قرار می‌گیرد.^{۳۱} دولت آمریکا تا حدی خواستار تقویت سازمان ملل متحد است که مطابق معیارهای آمریکایی در صلح و ثبات بین‌المللی موثر باشد، وگرنه مانند بحران کویت در صورت عدم توانایی این سازمان، کشورها می‌توانند با رهبری آمریکا وارد عمل شده و یا ایالات متحده به طور یک‌جانبه اقدام کند. پس سازمان ملل هم موقعی ارزش دارد که بتواند در خدمت آرمانهای آمریکایی که به زعم آنها آرمان تمام بشریت است، قرار گیرد. بدین طریق، چیزی که مهم است این است که آمریکا باید نقش رهبری جهان را ایفا کند، نه اینکه بتواند تمام نهادهای لازمه را برای این کار داشته باشد و گاهی مواقع سازمان ملل کمک اساسی به آن کشور کرده و موقعی دیگر به عنوان کالایی تزئینی واقع می‌شود که باید برچیده شود. البته هزینه این عمل بسیار بالاست و حتی کسانی که طراح نظم نوین جهانی هستند از جدایی کامل سیاست خارجی از سازمان ملل حمایت نمی‌کنند. آنها یا نهایت بهره را از سازمان ملل می‌برند و یا به صورت ابزاری کارهای یک‌جانبه خویش را در قالب این سازمان، مشروع و چندجانبه جلوه می‌دهند.^{۳۲} بازوهای منطقه‌ای به دنبال اراده آمریکا، از عوامل ثبات بخش و امنیت زای بین‌المللی به شمار می‌روند که حجم تعهدات و هزینه‌های آن کشور را کاسته و در تکمیل پروژه نظم نوین یاریگر رهبر دنیا هستند.

بنابراین، برچیده شدن سیاست قدرت و شکل‌گیری جامعه جهانی با الهام از فلسفه زندگی لیبرال هدفی برین تلقی می‌گردد که با دموکراتیزه شدن دنیا میسر می‌شود. وقتی دنیا یکپارچه و یکسان شود، تعارضات رخت بر می‌بندد که آن کشور در طول تاریخ در تکاپوی رسیدن بدان بوده است. (نظریه پایان تاریخ) سیاست سرمایه، شکل‌گیری بازیگران فراملی و در حقیقت ایدئولوژی نئولیبرال در ادامه ایدئالیسم سنتی، هدف است. مشکل از اینجا آغاز می‌گردد که موانع عمده‌ای بر سر راه اجرای این برنامه وجود دارد. آیا آمریکا می‌تواند به آرمانهای بلند و برین که البته سیاست خارجی آن کشور را هدایت می‌کنند، بسنده کرده و از سیاست قدرت و موازنه قوا دست بردارد؟ پاسخ منفی است. نخست اینکه، این راه باید با احتیاط طی شود و زمان بر است و دوم اینکه رفع موانع با قدرت، عملی می‌شود. در این زمینه تا حد ممکن سعی می‌شود از جبهه بندیهای جهانی ممانعت شود، ولی در صورت نیاز و

صلاحدید، آمریکا ابایی ندارد که در مقابل ناخالصیها جبهه گرفته و از طرق مختلف ناخالصیها را به خلوص تبدیل کند. راه نئولیبرالیسم از رئالیسم و راه پایان تاریخ از برخورد تمدنها می گذرد. این نظریات توصیف گر ابعاد مختلف پروژه نظم نوین هستند. ایالات متحده برای بنای عمارت مذکور از دوروش عمده استفاده می کند :

۱. اقدامات چند جانبه گرایانه: آلبرایت از این روش به بین المللی گرایی جدید تعبیر می کند که از تمایل کشورش برای درگیری با مسایل بین المللی با هزینه کمتر حکایت دارد و بیانگر قدرت آمریکا است که می تواند از طریق اتحادیه های رسمی و سازمانهای بین المللی در تمام جنبه ها کار کند.^{۲۳} آمریکایی ها در دوره کلینتون تا حدودی بر لزوم کار کردن با سازمان ملل تاکید داشته و پیش از تجاوز به هائیتی لازم دیدند قطعنامه ای در شورای امنیت به تصویب رسانند. در پایان جنگ با عراق نیز قطعنامه ای دیگر در جهت تأیید اقداماتش صادر شد. اینها انعکاسهایی از بین المللی گرایی جدید یا چند جانبه گرایی حاکی از اعتماد به نفس در سیاست خارجی بودند.^{۲۴}

۲. یک جانبه گرایی: رهیافتی است که معتقد به دخالت و درگیری ایالات متحده در امور جهانی با حذف مشارکت دیگر دولتها و یا بدون توجه به آرای آنان و سازمانهای بین المللی است. یک جانبه گرایان از انتقال قدرت به سازمانهای بین المللی نگرانند. این نگرش، آزادی در تصمیم گیری و اجرا را به حد اکثر می رساند.^{۲۵} دوروش حاضر جهت زدودن موانع و نهادینه کردن سلطه به کار می آیند.

ب. نظم نوین جهانی و وضعیت عینی

موضوع این است که موانع عمده ای بر سر راه نظم آرمانی وجود دارد. بخشی از بحران از این حقیقت ناشی می شود که دست کم سه نوع کشور که خود را دولت می نامند و فاقد ویژگیهای کامل دولت - ملت هستند، با یکدیگر به تعامل می پردازند. ذهن کشور های جدید پر از شکایات تاریخی و جستجوی همیشگی برای هویت بوده است و در وهله اول برای غلبه بر رقابت های قومی تلاش می کنند. هدف نظم بین المللی از حوزه علاقه و حتی تصور آنان فراتر

است. این کشورها خواهان افزایش قدرت و حفظ استقلال بدون ملاحظات جهان شمول هستند.^{۳۶} در حالی که در غرب و برخی کشورهای دیگر نظریه‌های سیاسی، حامل کاهش اختیارات دولت هستند، در برخی کشورهای دیگر عکس قضیه صادق است. در دیگر نقاط جهان به اندازه غرب اصرار بر آزادیهای فردی وجود ندارد و دموکراسی غربی در جوامع دارای تاریخ مشترک طولانی و همگن پدید آمده است، در حالی که از لحاظ تاریخی در خیلی نقاط دیگر دولت مقدم بر ملت است. شکی نیست که هدف آمریکا تقویت دولتهای دموکرات است، ولی مشکل در تعیین بهای دقیقی است که باید پرداخت گردد. این مسئله که موضوع مزبور چه رابطه‌ای با دیگر اولویتهای اساسی آمریکا از جمله امنیت ملی، اقتصاد ملی و توازن ژئوپولیتیک دارد، بسیار قابل تأمل است. آمریکا دقت می‌کند و باید هم دقت کند که تعهدات اخلاقی را چندین برابر منابع مالی و نظامی قرار ندهد؛ چرا که هدایت سیاست خارجی جهانی آن مختل خواهد شد. نتیجه اینکه زمامداران آن کشور تلاش می‌کنند بین عناصر اخلاقی و راهبردی توازن ایجاد کنند.^{۳۷} کسینجر می‌نویسد: آن کشور دشمنان و مخالفان زیادی دارد پس اتخاذ این سیاست لازم است و باید در مقابل قوای آنها ایستادگی کند. در عین حال، کشور آرمان‌گرایی مثل آمریکا نمی‌تواند سیاست خود را بر تمرکز قوا به عنوان تنها معیار نظم نوین قرار دهد، بلکه باید پیامزد که توازن، پیش شرط اصولی برای رسیدن به اهداف تاریخی است. هدف از توازن قوا نیز اهداف تاریخی (عظمت) است. هژمون باید سعی کند فراگیرترین اجماع اخلاقی حول محور تعهد جهانی به دموکراسی حاصل شود اما در عین حال تحلیل توازن قوا را فراموش نکند. دستیابی به اجماع اخلاقی در صورتی که توازن قوا را از بین ببرد، خود را نیز به نابودی خواهد کشاند و اگر نظام ویلسونی امکان تحقق نیابد باید در توازن قوا، بازی و به واقع‌گرایی توجه کافی شود.^{۳۸} ایالات متحده برای رسیدن به اهدافش باید سعی کند به نوعی تلفیق عقلایی و متناسب از قدرت سنتی و رهیافتهای نهادگرایانه لیبرال دست یابد. آن کشور در کوتاه مدت باید به توازن قوا و تشکیل اتحادها و پیمانها اقدام کند، در حالی که در بلند مدت به اشاعه ارزشهای حقوق بشری اقدام می‌کند.^{۳۹}

ابر قدرت دنیا باید با هیولاها مبارزه کند، ولی این کار هم‌زمان در چند حوزه ممکن

نیست، بنابراین، مهم یافتن معیاری برای گزینش است. آنها در این راه به انگیزش بیش از ساختار و قدرت هیولا اهمیت می دهند و فرهنگ آمریکا اصولاً این طور است.^{۴۰} مهمترین هدف بوش پسر، برخورد تنشی و تندروانه با مسئله تثبیت رهبری بلامنازع آمریکا در سطح جهان به عنوان عالیترین هدف استراتژیک آن کشور بعد از جنگ سرد است. وی با استفاده از تر «مشکل را تبدیل کن به وسیله» تلاش کرد تا واقعه ۱۱ سپتامبر را تبدیل به ابزاری برای اهدافش در سطح جهان نماید. تصفیه حساب های سیاسی، تحکیم حاکمیت بلامنازع و همچنین تسلط نظامی و اقتصادی بر سطح جهان با بهره گیری از یک استراتژی یک جانبه گرایی از جمله آنها بود. طرح استراتژی نوین که در سال ۱۹۹۲ تدوین شد نیز بدین موضوع تاکید دارد. بوش پسر پس از ۱۱ سپتامبر در آرایه دکترین جدید، جهان را به دو قطب دوست و دشمن تقسیم کرد تا بدین وسیله در جهت پایه گذاری نظم مطلوب بر پایه اولویت بخشیدن به خواست های تاریخی خود در چارچوب نظام تک قطبی گام بردارد. شعار جدیدشان مبنی بر تشکیل امپراتوری جدید، دهان به دهان می چرخد.^{۴۱} این جمله انسان را به یاد جمله ناپلئون می اندازد. وی در سنت هلن گفت: دنیا به زودی یا یک جمهوری آمریکایی خواهد شد یا یک امپراتوری جهانی روسی. لابد حالا که ساق پای شوروی شکست، آمریکا یک تاز عرصه سیاست بین الملل است.^{۴۲} بوش با به کار بردن جنگ صلیبی که یادآور تهاجم مسیحیان علیه مسلمانان در قرون وسطا و جنگ تمدنها بود و در این مسیر با به کار بردن عبارت «هر کس با ما نیست با تروریست هاست» یک چهره به شدت عاطفی به نمایش گذاشت. وی گفت: عده ای با فلسفه زندگی آمریکایی مخالفند و می خواهند از طریق تروریسم آن را نابود سازند.^{۴۳} نو محافظه کاران نیز در میراث فکری عصر ملت سازی ریشه دارند جهت گیریهای آنها به دلیل وجود تهدیدات متفاوت و رشد نیروهای معارض، تند است. به تعبیری دیترمینیستی، ایدئولوژی بیشتر بر باید ونبایدها تاکید می کند و به گروههایی میدان می دهد که حماسیتر فکر کرده و عمل نمایند. ظهور جدی این مشرب در عرصه سیاست خارجی، به زمان بوش پدر و کلینتون برمی گردد.

برای فهم مطلب با تأکید بیشتر باید گفت که در نظر اول به نظر می رسد که ایدئولوژی

تقسیم جهان به دو بخش فرشته و اهریمن، با سنت‌های دیرینه آمریکا مبنی بر یکپارچگی و تعمیم دموکراسی در سراسر جهان مغایرت دارد، ولی این گونه نیست. همان طور که گفته شد، هدف اصلی یعنی تداوم و تعمیم دموکراسی به جای خود باقی است، منتهی تغییرات در جبهه مخالف موجب تغییر و ظهور گرایش‌های جدید در رفتار آمریکا می‌شود. بخش خارج و یا مخالف ایدئولوژی آن کشور بربر قلمداد می‌شوند. در مبارزه با بربرها به صورت تدریجی عمل می‌شود. ممکن است یک گروه بربر برگروه دیگر به طور مصلحتی ترجیح داده شود یا برای سرکوبی آنها از بربرهای دیگر استفاده شود. آمریکایی‌ها آرمان‌گرایی را در درجه اول برای خود در نظر می‌گیرند و واقع‌گرایی را علیه طرف مقابل مجاز می‌دانند^{۴۴}

علاوه بر مبارزه با بربرها، با قدرت‌های شمال هم جدال صورت می‌گیرد. آمریکا در دو عرصه مبارزه می‌کند: ۱. عرصه جدال با ایدئولوژیهای مخالف جهت دموکراتیزه شدن و حفاظت از شیوه زندگی آمریکایی؛ ۲. جدال با قدرت‌های دموکرات برای کسب تعیین‌کنندگی افزونتر و تامین و تضمین منافع میان مدت و حیاتی. نظم نوین وضعیتی است که شمال به رهبری ایالات متحده بر جنوب سیطره می‌یابد. صلح و ثبات در روسیه با تمرکز انرژیهای آن کشور و تمایل به اقتصاد بازار از آرزوهای آمریکاست. بعد از فروپاشی شوروی فرض بر این است که بیانات خصمانه رخت بر بسته و با حاکمیت سنت ویلسونی، مسئله برخورد منافع تا حد امکان رد شود.^{۴۵} چالش جنوب - شمال و میل کشورهای شمال برای کسب قدرت بیشتر از موضوعات قابل تأمل است. آلمان و ژاپن قدرتمند مدعی نقش آفرینی بیشتری نسبت به گذشته هستند. اروپایی‌ها و ژاپنی‌ها قصد ندارند تنها بازیگران صحنه اقتصاد جهانی باشند. آلمان خواستار عضویت دائم در شورای امنیت است و ژاپن دوست دارد در صحنه‌های غیر اقتصادی هم فعال باشد. هانتینگتون یکی از جدال‌های بزرگ آمریکا را مبارزه اقتصادی با ژاپن می‌داند.^{۴۶} پس برتری جویی شامل قدرت‌های شمال هم می‌شود. برای تسلیم کردن قدرت‌های نوظهور و حفظ و گسترش سلطه خویش، به ایجاد و اعمال استراتژی سد نفوذ و سیاست‌های شبیه سیاست‌های دوران جنگ سرد علیه کشورها (مانند چین) اقدام می‌کند. کاخ سفید بر توصیه علنی به چین و تلاش برای آمریکایی کردن

ارزشهای چین اصرار دارد و با یک نگرش تحقیر آمیز با چین برخورد می کند.^{۴۷} تنها ابر قدرت دنیا در جنگ خلیج فارس و بحرانهای بوسنی و کوزوو نشان داد که هیچ گریزی از پذیرش رهبریش وجود ندارد. عده ای فکر می کردند که پس از جنگ سرد، قدرت نظامی اهمیتش را از دست داده و در نتیجه سطح تعیین کنندگی بیشتری از آن کشورهای همچون اتحادیه اروپا و ژاپن خواهد بود، ولی این بحرانهای نشان دادند که هنوز هم قدرت نظامی نقش مرکزی را ایفا می کند.^{۴۸} در عین حال، همکاری قدرت های شمال از نیازهای اساسی است. مهمترین ویژگی جنگ سرد، سیاست سد نفوذ است که هم اکنون هم وجود دارد و مهمترین عنصر سد نفوذ، پیمان و همکاری دول غربی است که حالا هم وجود دارد. سیاست خارجی ایالات متحده در راستای اروپا محوری عمل می کند^{۴۹} و از حاشیه و نفوذ در حاشیه علیه مرکز و از دول مرکز تحت عنوان عملیات چند جانبه علیه حاشیه استفاده می کند.^{۵۰}

دستاورد تلفیق آرمانهای تاریخی و یکپارچگی جهانی با ملاحظات ژئوپولیتیک، طرح ایده «امنیت دسته جمعی» است. طبق این تعریف، چنانکه یکی از اعضای جامعه بین المللی به دیگری تجاوز کند با نیروی مشترک بقیه اعضا مواجه خواهد شد. نظام امنیت دسته جمعی از حیث تمرکز قدرت و نفوذ، حد فاصل بین نظام موازنه قوا از یک سو و جامعه جهانی از سوی دیگر است که برای مهار و کنترل قدرت پدید می آید. در این صورت، متجاوز با یک نیروی برتر مهار می شود. صلح غیر قابل تقسیم شده و تجاوز به هر کشوری موجب اختلال در حقوق و نظم بین المللی شده و امنیت همه را به خطر می اندازد. با همه این توصیوها،^{۵۱} مشکلاتی که آمریکا با قدرتهای برتر دارد، بسیار کمتر از حرکت های استقلال طلبانه جهان سومی و ایدئولوژیهای از قبیل اسلام گرایی است. افرادی مثل کیسینجر و فوکویاما معتقدند که کشورشان کمتر از سوی اروپا تهدید می شود و اختلافات بسیار جزئی است و جامعه جهانی باشگاه دوستان آمریکا است. مشکل اساسی این است که دولتمردان آمریکا از تفوق کامل دموکراسی مطمئن نیستند، از موانع عمده این مسیر بنیادگرایی اسلامی (با تعریف کاخ سفید) و نیز بروز علایمی از ملی گرایی نژادی یا فاشیسم است که در اروپا و آسیا نمود پیدا می کند که ممکن است حریفان دموکراسی لیبرال باشند و امنیت بین المللی را به هم بزنند.^{۵۲} اسلام در

نظر آنها تهدیدی جدی علیه دنیای آزاد است. به ویژه اسلامی که در مقابل اسرائیل و آمریکا صف آرایی می‌کند. به نظر آمریکا، رابطه این نوع اسلام با آنها مطابق منطق حاصل جمع جبری صفر است.^{۵۳} مواضع آنها در برابر این ایدئولوژی به شدت ایدئولوژیک و ملهم از تلقیات مذهبی و ایمان پیوریتانی است. در دهه‌های اخیر شاهد خیزش اسلامی و شکل‌گیری جنبش‌های دینی و تفسیر سیاسی از دین اسلام بوده‌ایم. اسلام‌گرایی می‌تواند به منزله یک ایدئولوژی رقیب ایدئولوژی نظم نوین عمل کند. در مقابله با اسرائیل هنوز خاطرات جنگ‌های صلیبی و آرزو برای ظهور صلاح‌الدین ایوبی وجود دارد. پس از جنگ سرد، هراس از اندیشه‌های بیگانه که روزی کمونیسم بود، جای خود را در غرب و آمریکا به واژه بنیادگرایی اسلامی داده است. در این میان، جمهوری اسلامی ایران بزرگترین تهدید برای سیاست‌های آمریکا تلقی می‌شود. ریشه‌های فلسفی و ایدئولوژیک دشمنی با ایران به ایده‌آلهای آمریکایی در زمینه جهان‌آمریکایی، لیبرالیسم، کثرت‌گرایی، سرمایه‌گذاری آزاد، تفکیک دین و دولت، حقوق زنان و اقلیتها و احترام به حقوق بشر بر می‌گردد. آمریکا مدعی است که دولت اسلامی در ایران از طریق برنامه به اصطلاح بنیادگرایانه و ضد ترقی [با تعریف آمریکایی] راهی ضد غربی را بر گزیده است. از آنجا که این ایدئولوژی در جایی حاکم شده است که از لحاظ ژئوپولیتیک اهمیتی اساسی دارد، بنابراین ریشه آن باید خشکانده شود. در طول تاریخ، ایران اهمیت اساسی برای آمریکا داشته است. نقش ایران در دکترین آیزنهاور مبنی بر مقابله با کمونیسم، دکترین کندی و شعارهایی از قبیل اصلاحات و دموکراسی و ره‌نامه نیکسون و کارتر هم که ماهیتی ایدئولوژیک داشتند، ممتاز بود. نظریه ماهان و لزوم تسلط کاخ سفید بر خلیج فارس و تنگه هرمز، نظریه مکیندر ناظر بر سرزمین قلب بودن اوراسیا و ایران، نظریه اسپایکمن ناظر بر اهمیت منابع اقتصادی و در نتیجه ایران هم حکایت از حساس بودن جایگاه ایران دارد. چیزی که باعث شده است این سرزمین از نفوذ آمریکا به دور باشد، ایدئولوژی اسلامی است و ایدئولوژی شیعی نه تنها در داخل مرزهای ملی مانع حاکمیت ارزش‌های آمریکایی می‌شود، بلکه با تولید سیاست خارجی پیشرو و مصلحت‌شناس از اجرای پروژه نظم نوین در خاورمیانه و جهان اسلام ممانعت می‌کند. بنابراین، با رخداد انقلاب

اسلامی مہار جمہوری اسلامی ایران در دستور کار آمریکا قرار گرفت. ہر چند مہار ایران تحت عنوان مہار دو جانبہ از زمان کلینتون اتخاذ گردید، اما این سیاست دربارہ ایران عملاً بعد از انقلاب اسلامی اعمال شدہ است. در دکتربین کلینتون تاکید بر دموکراسی و اصلاحات تنہا برای تغییر معادلات سیاسی در درون کشورہای مستقل صورت می گرفت و در عرصہ مسایل جہانی بر حاکمیت نوعی استعمار رسمی و دیکتاتوری قدرت ہای برتر تاکید می شد. در این راستا، سازمان دہی نوعی نہضت اصلاح گرایی در جوامع مستقل با شعار دموکراتیزاسیون، اصلاحات، نفوذ فرہنگی، بہ کار گیری سازمانہای بین المللی در جہان سوم و جہان اسلام دنبال می شد تا با ایجاد خفقان راہ را بر عرض اندام ہر ایدہ مخالف و یا مقاومی سد کنند.^{۵۴}

در نظر ایالات متحدہ مسئلہ ایران و آمریکا تنہا مسئلہ نفت و یا موضوعات استراتژیک متعارف نیست بلکہ در درجہ بالاتر می توان گفت جمہوری اسلامی ایران بنیادہای تمدن معاصر کاپیتالیستی را در مخاطرہ قرار می دہد. اثبات نظام اسلامی در ایران بہ معنای نفی ایدئولوژی لیبرال است. از دیدگاہ سردمداران کاخ سفید، اسلام گرایی حتی خطرناک تر از شوروی است و در سراسر تاریخ غرب، ایدئولوژی حاکم بر ایران کنونی سر سخت ترین دشمن تمدن غرب بہ شمار می رود. اختلافات اقتصادی و سیاسی در درجہ بعد قرار گرفته و توسط تعارضات ایدئولوژیک تولید می گردند و بخشی از اختلافات، ایدئولوژیک بہ شمار می آیند. انقلاب اسلامی بزرگترین چالش فرہنگی برای [دین = ایدئولوژی] کشورہای غربی و سیطرہ فرہنگ آمریکایی بہ شمار می رود و موفقیت نظریہ حکومت اسلامی بہ معنای نفی نظم نوین جہانی است. ریچارد نیکسون می نویسد: اسلام گرایی بزرگترین خطر برای آمریکا است و آرام ساختن طوفان اسلامی تنہا در سایہ استحالہ انقلاب اسلامی یا شکست آن میسر است. ایران اسلامی بہ مثابہ «ہویتی» پیشرو با سیاست خارجی پیشرو و مستقل، بزرگترین خطر بر سر راہ سرمایہ داری است و پتانسیل لازم را برای الگو واقع شدن برای مسلمانان دارد.^{۵۵} پس از ۱۱ سپتامبر بہ نظر می رسد کہ شاهد تحولی روشی در استراتژی آمریکا در برابر ایران خواهیم بود. ہویت از جملہ ہویت دینی تعیین کنندہ ترین عنصر در جہت دہی روابط بین الملل مطابق نظریہ سازندہ گرایی است. در این راستا می توان

مدعی شد که بزرگترین پیامد واقعه ۱۱ سپتامبر، امنیتی شدن هویت در روابط بین الملل است.^{۵۶} نظامی‌گری در نقطه مرکز تحول در استراتژی آمریکا قرار گرفت و تحمل این کشور در برابر برخی هویت‌ها و جریان‌های سیاسی معارض کاهش یافت. نظام‌هایی که در گذشته قابل تحمل بودند، اینک قابل تحمل نیستند. برخی کشورها از کمر بند مسایل سیاسی-اقتصادی به کمر بند برخورد امنیتی تغییر موقعیت دادند. در این راستا بوش در ۲۹ ژانویه ۲۰۰۲ از ایران، عراق و کره شمالی به عنوان محور شیطانی یاد کرد.^{۵۷} بوش گفت: ایران در پی صدور تروریسم است و می‌خواهد به تسلیحات هسته‌ای دست یابد و مادامی که از تروریسم حمایت می‌شود، آزادی در خطر است. موضوع دیگر اینکه، سیاست مداران آمریکا به انحاء مختلف در صدد انزوا و تضعیف ایران بوده‌اند، اما این تلاش‌ها تا حدی شکست خورده است. در نتیجه، آنها به این نتیجه رسیده‌اند که باید متوسل به رویکرد تازه‌ای شوند.^{۵۸} نظم نوین و جهانگیر کردن عقلانیت تمدن ساز آمریکا و ایدئولوژی سیاسی لیبرال با وجود نظام اسلامی در ایران مختل می‌شود. ماهیت ایدئولوژی آمریکا تمامیت خواه است. بنابراین، به زعم آنها چیزی که باید تغییر کند ساختار سیاسی و ایدئولوژی سیاسی ایران است. «دیپلماسی دو پایه» آلبرایت را باید در این راستا دید. بوش نیز در ۲۲ خرداد ۱۳۸۱ طی بیانیه‌ای با طرح «حاکمیت دوگانه» خواستار حاکمیت دموکراسی در ایران شد. نکته مهم اینکه هیچ نظریه‌ای به دقت نظریه سازنده‌گرایی نمی‌تواند سیاست خارجی آمریکا را تحلیل نماید. آرمان‌گرایی و واقع‌گرایی در این مورد عاجزند که از توضیح مفصل آن خودداری می‌شود. □

پاورقیها:

۱. دانشکده اطلاعات، نظم نوین، تهران: شرکت نشر و تبلیغ بشری، ۱۳۷۱، ص ۲۰.
2. Max singer and Aaron Wildavsky, *The Real World Order*, New Jersey, Chatham House Publishers, Inc, 1993, p. 308.
3. *Ibid.*, p. 302.
۴. هنری کیسینجر، دیپلماسی، جلد دوم، ترجمه فاطمه سلطانی یکتا و علیرضا امینی، تهران: اطلاعات، ۱۳۷۹، ص ۵۶۹.
۵. همان، ص ص ۵۶۷-۵۶۸.
۶. همان، ص ۵۷۶.
۷. همان، ص ص ۵۶۹.
۸. همان، ص ص ۶۰۷-۶۰۸.
9. Ander Gunder Frank, *Marketing Democracy in an Undemocratic Market, Low Intensity Democracy*, Edited by Barry Gills, Joel Roemora and Richard Wilson, London: Pluto Press, 1993, p. 41.
۱۰. مریم مرادی، استمرار و تغییر در سیاست خارجی آمریکا، فصلنامه راهبرد، شماره ۲۲، زمستان ۱۳۸۰، ص ۳۰۳.
۱۱. ریچارد کالگر، استراتژی نظامی و وضعیت نیروی آمریکا در قرن بیست و یکم، ترجمه احمد رضا تقا و داود علمایی، تهران: دوره عالی جنگ، ۱۳۸۰، ص ۱۴۵.
۱۲. مرادی، پیشین، ص ص ۳۰۳-۳۰۴.
۱۳. دانشکده اطلاعات، پیشین، ص ص ۴۲-۴۳.
۱۴. آندره فونتن، یکی بدون دیگری: نظم نوین جهانی، ترجمه عبدالرضا هوشنگ مهدوی، چاپ اول، تهران: فاخته، ۱۳۷۱، ص ۲۴۵.
۱۵. دانشکده اطلاعات، پیشین، ص ص ۲۲-۲۳.
۱۶. فونتن، پیشین، ص ۲۱۹.
۱۷. همان، ص ۲۳۱.
18. See Heather A. Warren, *Theologians of New World Order*, Oxford, Oxford Universty Press, 1997.
19. Jeremy Brecher, *The Hierarchs New World Order-and Ours, Global Visions, Beyond the New World Order*, Edited by Jeremy Brecher, John Brown Childs and Jill Cutler, Boston: South End Press, 1993, p. 67.
20. *Ibid.*, pp. 710.

21. Stephen R. Shalom, capitalist Rivalry and peoples, Participation, *Global Visions: Beyond the New World Order, Ibid.*, pp.13-14.
22. Juan J. Plalacious, Building an Arternative World Order, What is to be Done? *Ibid.*, pp. 28-29.
23. Falk, *The Making of Global Citizenship, Ibid.*, pp. 39-40.
24. Bruce Cummings, Trilateralism and The New World Order. *World Policy Journal*, Vol. VIII, No. 2 Spring, 1997, p.195
25. Robert W. Tucker and David Hendrickson, *The Imperial Temptation, The New World Order and Americans Purpose*, New York: Council on Foreign Relations, 1992, p. 30.
26. John Lewis Gaddis, *The United States and the End of the Cold War*, New York: Oxford University Press, 1992, p. 193.
27. Barad Robert, *U.S Foreign Policy After the Cold War*, Washington: Washington Quarterly, 1992, p. 63.
28. Roger Burbach, *The Tragedy of American Democracy, Low Intensity Democccacy, op.cit.*, p. 100.
29. Tucker and Hendirkson, *op.cit.*, p. 30
30. *Ibid.*, p. 217
31. F.S. Marvin, The Road to New World Order, in <http://isnisse.In France. Com/emmaf, base, buwo30html>.
32. Tucker and Hendrickson, *op.cit.*, pp .41-42.
33. Richard, N. Haas, "Paradigm Lost," *Foreign Affairs*, Vol. 24, No. 1, Jan, Feb 1996, p. 51
34. Tucker and Hendrickson, *op.cit.*, p. 95.
35. Haas, *op.cit.*, p.50.
۳۶. کیسینجر، پیشین، ص ۵۷۱.
۳۷. همان، ص ۵۷۸.
۳۸. همان، ص ص ۶۰۹-۶۰۸.
39. See Joseph. S. Nye, What New World Order?, *Foreign Affairs*, Vol. 71, No. 2, Spring 1992.
۴۰. کیسینجر، پیشین، ص ص ۶۰۹-۶۰۸.

۴۱. حسن روحانی، «پیرامون مواضع اخیر آمریکا در قبال جمهوری اسلامی ایران»، فصلنامه راهبرد، شماره ۲۲، (۱۳۸۰)، ص ۱۱-۱۰.
۴۲. فونتن، پیشین، ص ۲۳۲.
۴۳. روحانی، پیشین، ص ۸.
۴۴. ژان کریستف روفن، نظم نوین جهانی، ترجمه هوشنگ لاهوتی، تهران: پازنگ، ۱۳۷۱، ص ۲۷۱-۲۷۰.
۴۵. کیسینجر، پیشین، ص ۷۵۸۱-۵۸۰.
۴۶. دانشکده اطلاعات، پیشین، ص ۴۲.
۴۷. کیسینجر، پیشین، ص ۶۰۵.
48. Tucker and Hendrickson, *op.cit.*, pp. 8-9.
49. *Ibid.*, p.4.
50. *Ibid.*, p. 68.
51. A. F. Organiski, *International Politics*, New York: Knope, 1968, p. 107.
۵۲. کاگلر، پیشین، ص ۲۲۰.
53. Mohommed Muqtadar Khan, "U.S Foreign Policy and Political Islam," *Security Dialogue*, Vol. 29, No. 4, December 1998, p.455.
۵۴. حسن واعظی، ایران و آمریکا، تهران: سروش، ۱۳۷۱، ص ۱۶۵-۱۶۴.
۵۵. همان، ص ۳۱۵-۳۱۳.
۵۶. آرش غفوریان، «کنکاشی در تحولات امنیت و سیاست جهانی پس از ۱۱ سپتامبر»، ماهنامه دیدگاهها و تحلیلها، سال شانزدهم، فروردین و اردیبهشت ۱۳۸۱، ص ۹.
۵۷. روحانی، پیشین، ص ۲۰-۲۱.
۵۸. جیمز بیل، «سیاست استیلاجویی: ایالات متحده و ایران: ترجمه عباس ایمان پور، ماهنامه اطلاعات سیاسی و اقتصادی، سال شانزدهم، شماره هفتم و هشتم، فروردین و اردیبهشت ۱۳۸۱، ص ۴۹.